

تاریخ فلسفه، جلد ۳۱، دکارت نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

این هفته، توجه ما بر رنه دکارت متمرکز خواهد شد، و امیدوارم شما فوراً متوجه شوید که در رابطه با این تلاقی سنت‌ها در دوران مدرن چه اتفاقی می‌افتد. ما به بیکن و هابز از سنت تجربه‌گرایی بریتانیایی که در حال توسعه است و ما را تا حدود ۱۷۰۰ می‌برد، نگاه کرده‌ایم. و اکنون به دکارت نگاه می‌کنیم، که پس از او اسپینوزا و لایبنیتس قرار خواهند گرفت، که ما را تا حدود ۱۷۰۰ در سنت عقل‌گرایی قاره‌ای می‌برند.

بنابراین ما به سمت فلسفه قاره‌ای در حرکت هستیم. و این تضاد، در نهایت، چیزی شبیه به این را نشان می‌دهد. هابز، همانطور که دیده‌ایم، آشکارا یک نومیالیست است و بسیار تحت تأثیر ویلیام اوکام قرار دارد.

هیچ اصل کلی واقعی وجود ندارد، تنها اصول توضیحی مورد نیاز برای توضیح هر فرآیندی در جهان فیزیکی، یا در انسان‌ها، یا در بدنه سیاسی. صرفاً علت مؤثر، علت مادی. هیچ علت صوری یا غایی وجود ندارد.

و در نتیجه، نومیالیسم او منجر به نوعی معرفت‌شناسی کاملاً تجربه‌گرایانه می‌شود که در آن او سعی می‌کند به شیوهی بیکنی، الگوهای یکسان رابطه‌ی علت و معلولی ظاهری را ببیند. و در مقابل، خواهیم دید که دکارت یک نومیالیست نیست، بلکه یک مفهوم‌گرا است. و البته، همین امر عقل‌گرایی او را ممکن می‌سازد.

یعنی، آن نوع عقل‌گرایی که معتقد است ما نوعی دانش شهودی، به معنایی غیر از آنچه افلاطون می‌دانست از اصول کلی، مفاهیم کلی، داریم. به طوری که او می‌تواند مقدمات منطقی کلی خود را چیزی غیر از تعمیم‌های تجربی به دست آورد، زیرا او یک مفهوم‌گرا است. ما دانش شهودی از اصول کلی خاصی داریم.

بنابراین دکارت، پس از آن، عقل‌گرا، در آن نظریه دانش، هم هابز و هم دکارت، دیدگاهی بازنمایی‌گرا دارند. به عبارت دیگر، آگاهی، و من به دلایل واضح در مورد هابز می‌گویم آگاهی به جای ذهن، بسیار خوب، آگاهی بلافاصله از ایده‌های خود آگاه است، که واقعیت‌های خارجی را برای آن نشان می‌دهند. بنابراین نکته این است که یک درخواست شناختی بین حالات ذهنی ما و واقعیت‌های خارجی وجود دارد، به طوری که ما هیچ آگاهی مستقیمی از واقعیت‌های خارجی نداریم.

ما آنها را فقط به واسطه این بازنمایی‌ها در آگاهی، یعنی ایده‌هایمان، می‌شناسیم. ایده‌های حسی، ایده‌های تجربی برای هابز، اما البته ایده‌های شهودی برای دکارت را نیز شامل می‌شود. اما در هر دو مورد، آنها یک نظریه بازنمایی از دانش دارند، بسیار خوب، این بسیار مهم خواهد شد.

ما این را در هابز از نظر تمایز او بین کیفیات اولیه و ثانویه دیدیم، زیرا در حالی که کیفیات اولیه در واقع کیفیات اشیاء خارجی هستند، در ذهن ما در ارتباط با کیفیات ثانویه بازنمایی می‌شوند، می‌بینید. و آن کیفیات ثانویه بازنمایی‌های کاملاً ذهنی هستند و هیچ معادل عینی ندارند. بنابراین معرفت‌شناسی به این شکل ظاهر می‌شود.

در صحبت از روش‌شناسی، اشاره کردم که روش هابز روشی است که او از گالیله گرفته است، یک روش بازسازی‌کننده، تلاشی برای بازسازی درک ما در قالب یک سیستم قیاسی با مقدمات تجربی. بنابراین، اگر بخواهید، این به سادگی یک روش آموزشی یا بلاغی برای ساختاردهی آن برای درک آسان و دیدن پیامدها است. مقایسه‌ی قابل توجهی بین آن و دکارت وجود دارد، زیرا هم هابز و هم دکارت می‌خواهند فلسفه‌شان به شکل یک سیستم قیاسی باشد.

با این حال، الگویی که دکارت دنبال می‌کند، الگوی مقدمات تجربی منجر به یک سیستم قیاسی نیست، بلکه الگوی حقایق بدیهی یا مقدمات شهودی، مانند ریاضیات است. بنابراین، الگوی دکارت، الگوی یک سیستم هندسی است که در آن اصول موضوعه و به دنبال آن اثبات‌های قیاسی وجود دارد که به نتایج قطعی و یقینی منجر می‌شود. و بخشی از دلیل اینکه دکارت این کار را انجام می‌دهد، واکنش او به شک و تردیدی است که در آن زمان وجود داشت.

آنچه او می‌خواست، یقین کامل بود، چه یقین شهودی و چه یقین منطقی. و بنابراین، مقدمات یقین شهودی و نتایج یقین منطقی. به موجب روش ریاضی.

بعداً که به آن پردازیم، این موضوع را بیشتر باز خواهیم کرد. هابز در بسط باورهای فلسفی خود، به عنوان یک ماتریالیست تمام‌عیار ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد ماده و حرکت همه چیز را توضیح می‌دهند.

از سوی دیگر، دکارت یک دوگانه‌انگار است. او می‌خواهد ذهن را از ماده متمایز کند و معتقد است که ذهن یا روح، موجوداتی غیرمادی هستند، به طوری که انسان ترکیبی از دو نوع چیز متفاوت است. یک موجود فیزیکی امتداد یافته، ماده، و یک موجود متفکر، ذهن یا روح، دوگانه‌انگار هستند.

باشه؟ هابز یک جبرگرا بود. بله، همه چیز، از جمله افکار و تصمیمات ما، به صورت علی تعیین می‌شود، چیزی که ما فکر می‌کنیم یک تصمیم آزادانه است، صرفاً تردید ما بین دو انگیزه و محرک متضاد است می‌بینید؟

و این انتخاب صرفاً در یک سوی آن نوسان قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، دکارت، با ذهن-روحي که جایگاهی جدا از بدن دارد، می‌تواند بگوید که ذهن مستقل از آن مکانیسم‌های علی است. و بنابراین دکارت بر آزادی اراده، آزادی انتخاب‌های ما تأکید می‌کند.

او یک آزادی‌خواه است نه یک جبرگرا. خودگرایی روانشناختی، ویژگی بارز هابز است. به عبارت دیگر، میل ما به بقا، یعنی حفظ خود، همان اشتیاق سوزان است و همین نفع شخصی است که ما را در هر کاری که انجام می‌دهیم، به حرکت در می‌آورد.

نتیجه این است که وقتی صحبت از اخلاق می‌شود، توسل او به عقل درست، که همان چیزی بود که او کام به آن متوسل شده بود، توسل به عقل درست از نظر احتیاط و عواقب است. و آنچه او از آن به عنوان قانون طبیعی صحبت می‌کند، مطمئناً قانون طبیعی نیست که به صورت متافیزیکی در ماهیت واقعیت ریشه داشته باشد. این صرفاً نوع طبیعی قانونی است که انسان‌ها از روی میل به صیانت نفس به سراغ آن می‌روند.

یعنی، اگر می‌خواهی زنده بمانی، صلح کن. صلح کن. اولین قانون احتیاط.

و این چیزی است که او آن را قانون طبیعی می‌نامد. رویکرد اخلاقی کلی هابز، نوعی لذت‌گرایی قوی است که در سراسر آن جریان دارد. اگر بتوانید به دوره هلنیستی برگردید، این واقعاً یک نوع اخلاق اپیکوری است.

در حالی که خواهیم دید دکارت به اخلاق رواقی نزدیک‌تر است. او به طور سیستماتیک در اخلاق نمی‌نویسد، اما کتابی در مورد شور و شوق، عواطف و احساسات دارد. و دیدگاه او این است که شور و شوق‌ها، عواطف و خواسته‌های ما خودشان خوب هستند، اما می‌توانند ما را به دردسر بیندازند.

به عبارت دیگر، او نسبت به هابز، دیدگاه مثبت‌تری نسبت به طبیعت انسان دارد. آنچه احساسات نیاز دارند، صرفاً کمی راهنمایی عقلانی است. بنابراین، مسئله، حاکمیت عقل بر احساسات است و خیر به طور طبیعی از آن پیروی می‌کند.

بنابراین، این بیشتر شبیه یک اخلاق رواقی است. چیزی که هابز روی آن کار کرده، این دیدگاه اراستیایی در مورد رابطه بین کلیسا و دولت است. به عبارت دیگر، در مواردی که اختلافات و مناقشات مذهبی وجود دارد، جایی که فرقه‌گرایی و درگیری رخ می‌دهد، مانند جنگ داخلی انگلستان، کاری که باید انجام دهیم این است که در آن زمینه تسلیم تصمیم دولت باشیم.

و بر این اساس، دولت بر آنچه که قرار است به عنوان آموزه کلیسا مطرح شود، اختیار دارد. حال، اصول ایمان مسیحی یک چیز است. در آنجا، توافق وجود دارد.

وجود خدا، تثلیث الهی و بخشش از طریق مسیح. اما فراتر از اصول اولیه این نوع، برای جلوگیری از درگیری‌های مذهبی که در قاره و همچنین در بریتانیا بسیار فراگیر بود، کلیسا مطیع دولت بود. این دیدگاه اراستی در آن روزها در بریتانیا کاملاً رایج بود.

و از سوی دیگر، به نظر می‌رسد دکارت در تفکر خود در مورد کلیسا یک کاتولیک رومی نسبتاً سنتی بوده است. و آنچه که برای ما باقی می‌ماند، شماره نه، چیزی است که هابز فکر می‌کند از نظر فلسفی در مورد خدا مهم است. چیزی که به نظر می‌رسد مطرح می‌شود، اگرچه او هرگز اثبات نمی‌کند، اما فکر می‌کند که حداقل قطعاً قانع‌کننده است، این است که خدا باید اولین علت مؤثر در کل زنجیره علت و معلولی باشد. که چیزهایی را که امروزه می‌شناسیم تولید کرده است.

این تقریباً تمام چیزی است که او از نظر فلسفی، به دلیل روش‌شناسی‌اش، که مکانیسم‌های علت و معلولی را آشکار می‌کند، حاضر است بگوید. این تمام چیزی است که او حاضر است در مورد خدا بگوید، هرچند به عنوان یک کلیسای گسترده و عمل‌گرا، آنگلیکان، به نظر می‌رسد که او به چیزی بیش از این اعتقاد دارد، اما آن هم به اعتبار کلیسا و دولت. و او به تفصیل در مورد وحی کتاب مقدس صحبت می‌کند.

از طرف دیگر، دکارت می‌خواهد چیزهای بیشتری بگوید. به یاد داشته باشید، دکارت در مورد کلیات یک مفهوم‌گرا است، نه یک واقع‌گرا. بنابراین، از نظر اینکه واقعیت‌های عینی درگیر چه هستند، او فقط می‌تواند از خدا به عنوان یک علت مؤثر صحبت کند، نه به عنوان یک علت صوری، فقط به عنوان یک علت مؤثر.

اما او می‌خواهد، آه، تصویری از خدا را که از قرون وسطی به دست آورده بود، داشته باشد. او در یک مدرسه‌ی یسوعی در لا فلش تحصیل کرده بود؛ بنابراین، با اندیشه‌ی قرون وسطی به خوبی آشنا بود. توماس آکویناس، دانش اسکوئوس و غیره.

و بنابراین، خدا نه تنها علت فاعلی است، بلکه خیر نیز هست. و شما نمی‌بینید که هابز به صورت فلسفی در مورد خیر بودن خدا صحبت کند. شما می‌بینید که دکارت در مورد خیر بودن خدا صحبت می‌کند.

و، آه، دلیلی که الان به آن اشاره می‌کنم، اما بگذارید مکثی کنم و ببینم آیا این خلاصه در مورد هابز ذهن شما را تازه می‌کند یا نه. واضح است؟ آیا توضیح بیشتری می‌خواهید، چیزی را دوباره مرور کنید؟ بله، کریستن. باشه.

همانطور که دانشمند داده‌های مشاهده‌ای را جمع‌آوری می‌کند، انبوهی از اطلاعات، نه لزوماً هماهنگ، که بر اساس نظریه و دلالت تفسیر می‌شوند، در دسترس قرار می‌گیرند. حالا، می‌بینید، این چگونه سازماندهی

خواهد شد؟ در واقع، آنچه اتفاق می‌افتد این است که مشاهدات، آزمایش‌ها و تحلیل‌های دانشمند، دنیای تجربه عادی ما را از هم می‌پاشد. مانند، درختی که سبزی در آن می‌افتد، که قرار است به سر ایزاک نیوتن بخورد.

خب، می‌بینید، تحلیل همه اینها. حالا، چیزی که شما می‌خواهید، یک درک نظری سیستماتیک است. بنابراین، به اصطلاح، آن را به تمام مشاهدات خاص تجزیه کرده‌اید، حالا سعی می‌کنید آن درک را از نو بسازید.

و شما آن را بر اساس مقدمات بازسازی می‌کنید، و به دنبال آن، استنتاج‌های منطقی، که شما را به نتایج بیشتری می‌رساند. اساساً، مرتب کردن تمام مشاهدات خود به عنوان مقدمات یا استنتاج‌های بیشتر برای نشان دادن ارتباط منطقی. بسیار خب، و سپس استنتاج‌های بیشتر.

روش بازسازی. وقتی به قرن نوزدهم برسیم، تغییر ظریفی در آن ایجاد خواهد شد، هرچند که همچنان پابرجا خواهد ماند. زیرا در روش فرضیه‌ای-قیاسی، یعنی مقدمات بازسازی قیاسی، مقدمات فرضیه‌ها هستند.

در حالی که برای هابز، مقدمات، تعمیم‌های تجربی هستند. آیا این تفاوت را می‌بینید؟ بنابراین، به نوعی، شما سه راه برای تدوین مجموعه‌ای از درک نظری در علوم دارید. یا مقدمات تجربی، سپس استنتاج قیاسی یا مقدمات شهودی، مانند اصول ریاضی، سپس استنتاج قیاسی، یا، از قرن نوزدهم، یک فرضیه.

و آنچه شما از فرضیه‌ها استنباط می‌کنید، چیزهایی هستند که به صورت تجربی یافته‌اید. شما نشان می‌دهید که همه آنها از چیزی به نام قانون کلی ناشی می‌شوند که شامل یک تعمیم تجربی گسترده است که یافته‌های تجربی شما فقط نمونه‌های خاصی از آن هستند.

باشه، پس وقتی ترم بعد به جان استوارت میل رسیدیم، به این موضوع می‌پردازیم. دیوید؟ بله، بله، به نظر نمی‌رسد بیکن به روش قیاسی گرایش داشته باشد. تقریباً در هر تفسیری یا هر اثر تاریخی که در مورد بیکن تمایل او، نیاز او به ورود به روش‌های ریاضی صحبت می‌کند، می‌بینید که این یکی از کمبودهای اوست.

می‌بینید، استفاده از فرضیه یکی از تفاوت‌های بین روش‌های بیکن و روش‌های استقرایی بعدی است. حالا همانطور که به کریستن در قرن نوزدهم می‌گفتم، استفاده از فرضیه مورد توجه قرار می‌گیرد. اما روش‌های ریاضی، نه، از یک جهت، این روش‌ها از قبل در دکارت هم وجود داشته است.

آره. باشه. خب، چیز دیگه‌ای در مورد هابز هست؟ بعد بذارید به توضیح دیگه در مورد شماره نه، در مورد خدا، بدم.

ما در مورد فروپاشی علم قرون وسطی صحبت کرده‌ایم، که ریشه در علم یونانی، فیثاغورثی، افلاطونی یا ارسطویی، بسته به مورد، داشت. و فروپاشی آن علم، تا حد زیادی به دلیل ظهور نومیالیسم، توسعه روش‌های صرفاً تجربی، بود، زیرا هیچ شکلی وجود ندارد که شما مجبور باشید از طریق آن به غیر از روش‌های تجربی برسید. اکنون، استدلال شده است که دلایل دیگری غیر از صرفاً ظهور نومیالیسم برای حرکت به سمت روش‌های تجربی وجود داشته است.

دلایل دیگر. به طوری که، یک فیلسوف بریتانیایی به نام مایکل فاستر، نماینده مجلس فاستر، در مجموعه‌ای از مقالات، این، این Mind، از مقالات در دهه ۱۹۳۰، مدت‌ها پیش، در مجله تزر مطرح کرد که ظهور علم تجربی به این دلیل است که در اواخر قرون وسطی، تشخیص داده شد که

اگر دکترین خلقت را جدی بگیریم، نتیجه می‌شود که ماهیت خلقت فیزیکی کاملاً تصادفی است. لازم نیست اینطور باشد.

لازم نیست که اینطور باشد. یعنی اگر هیچ خلقت ضروری وجود نداشته باشد، اگر هیچ شکل ثابتی که چیزها را ضروری کند وجود نداشته باشد، در این صورت، همانطور که ویلیام اوکام گفته بود، چیزی که شما دارید، احتمال وجود چیزهای خلق شده است. اما اگر می‌خواهید بفهمید که چیزها در طبیعت چگونه هستند، کاری که باید انجام دهید این است که صرفاً نگاه کنید و روش‌های تجربی را ببینید.

با این حال، چه چیزی به ما اطمینان می‌دهد که فرآیندهای طبیعت قابل دسترس و قابل فهم خواهند بود و روش‌های تجربی ما قابل اعتماد خواهند بود؟ و باز هم، نوعی توجیه الهیاتی وجود دارد که پیشنهاد شده است. آلفرد نورث وایتهد، که ما در یک سوم آخر ترم دوم، آثار او را خواهیم خواند. آلفرد نورث وایتهد، ریاضیدان، فیزیکدان و فیلسوف قرن بیستم.

او در جایی استدلال می‌کند که اعتماد به عقلانیت خداوند بود که به قابل فهم بودن خلقت خداوند اطمینان می‌داد. می‌بینید، کاملاً جدا از نظریه اشکال، که احتمالاً روشی بود که خداوند از طریق آن نظم قابل فهمی به خلقت بخشید، اما کاملاً جدا از آن، به یک خدای عاقل، قابل فهم بودن خلقت را اعطا کرد. اما هنوز این سوال مطرح نمی‌شود که بنابراین، شرایط عینی که طبیعت را قابل فهم می‌کنند، چیست، بلکه در مورد شرایط ذهنی است که عقلانیت انسان را قابل اعتماد می‌کنند و حواس انسان را باورپذیر می‌کنند.

می‌بینی؟ کسی که سعی کرد از... قابل اعتماد بودن عقل و حواس انسان دفاع کند، دکارت بود. حالا، اگر آشنایی شما با دکارت در دوره مقدماتی‌تان بر اساس شک‌گرایی او بود، بله، هنوز هم همان دکارت است. او از نظر روش‌شناختی از جایی شروع می‌کند که شک‌گرا قرار دارد.

شکاک نسبت به عقل، شکاک نسبت به حواس. اما وقتی به مراقبه چهارم می‌رسد، متوجه می‌شوید که استدلال می‌کند عقل قابل اعتماد است زیرا یک خدای خوب با دادن قوای فکری معیوب ما را فریب نمی‌دهد. بنابراین، عقل بر خوبی خدا استوار است.

و وقتی، سرانجام، در تأمل ششم، در پایان تأملاتش، به صحبت در مورد تجربه حسی می‌پردازد. در آنجا نیز دوباره همان نوع استدلال را مطرح می‌کند که در تحلیل نهایی، حواس ما اگر به درستی از آنها استفاده کنیم قابل اعتماد هستند، زیرا یک خدای خوب با دادن حواس غیرقابل اعتماد ما را فریب نمی‌دهد. بنابراین، نکته این است که، آه، دکارت می‌تواند فراتر از گفتن صرف اینکه خدا یک علت مؤثر است، برود.

او به دلیل لطف خدا می‌تواند فراتر رود و درباره قابلیت اطمینان عقل و حواس انسان صحبت کند، و بر این اساس، او در مورد توسعه علم و فلسفه بسیار خوش‌بین‌تر از شکاکان است و مطمئناً در مورد احتمالات منطقی از توماس هابز مطمئن‌تر است. نظر؟ سوال؟ بحث و جدل زیادی در مورد تأثیر تفکر قرون وسطایی در پایه‌گذاری پایه‌های ظهور علم مدرن وجود داشته است. این نوع چیزها به تفصیل در تاریخ علم مورد بحث قرار گرفته است.

یکی از فارغ‌التحصیلان ما به نام دیوید لیندبرگ، در دانشگاه ویسکانسین در مدیسون، تاریخ علم تدریس می‌کند. و لیندبرگ نسبت به این توجیحات ساده محتاط است. او این نکته را مطرح می‌کند که در با توجه به متون واقعی قرون وسطی، او چنین اعتماد به نفسی را نمی‌بیند.

خب، اما این روحیه وجود دارد، بخشی از پاسخ است. و نکته دیگر این است که روحیه اعتماد به جهانی که توسط خدا آفریده شده، زیربنای نظریه اشکال و همچنین اعتماد مداوم افرادی مانند اوکام و بیکن به

دسترسی تجربی طبیعت به فهم انسان است. بنابراین، تا زمانی که با احتیاط این را بگویید، به نظر من مبنای خوبی دارد.

دیوید؟ از اعتماد به نفس ناشی شد؟ تز دکارت یک تز تاریخی نیست. او نمی‌گوید که اعتماد به نفس در علم به این دلیل به وجود آمده است. نه، این تز افرادی مانند وایتهد و، آه، مایکل فاستر است.

تز دکارت این است که از نظر منطقی، این یک تز منطقی است، نه یک تز تاریخی. از نظر منطقی، چون خدا خوب است، خب، مقدمه، چون خدا خوب است، و او در تأمل قبلی دلیلی برای آن ارائه می‌دهد، می‌بینید اما اگر خدا خوب است، پس آنچه خدا انجام می‌دهد خوب است.

و بنابراین توانایی‌ها، استعدادهایی که خدا به ما داده، قابل اعتماد هستند، وگرنه خدا ما را فریب می‌داد، و این خوب نمی‌بود، می‌بینید. یک خدای خوب فریب نمی‌دهد، به ما استعدادها می‌دهد. بنابراین این یک توجیه منطقی است، نه یک استدلال تاریخی.

باشه. خیلی خب، پس آماده‌ام که بریم سراغ خود دکارت. چگونه؟ باشه.

آنچه در این مجموعه داریم، «تأملات» است که احتمالاً تأثیرگذارترین اثر اوست. در واقع، اگر قبل از پرداختن به «تأملات»، توضیحات مقدماتی ویراستار و توضیحات مقدماتی کافمن را بخوانید، او اظهار می‌کند که این اثر نقطه شروع فلسفه بعدی بندیکت اسپینوزا، فیلسوف فرانسوی مالبرانش و لایب‌نیتس بوده است. این یک نقطه مرجع فوق‌العاده تأثیرگذار است.

علاوه بر این، تا به امروز، دکارت احتمالاً محترم‌ترین فیلسوف فرانسوی قبل از قرن بیستم و در قرن بیستم، هنوز هم محترم‌ترین فیلسوف فرانسوی است. به نظر می‌رسد که وقتی مردم برای اولین بار در سوربن سخنرانی می‌کنند، همه آنها به رنه دکارت ادای احترام می‌کنند، همانطور که می‌بینید. او چه شخصیت برجسته‌ای است.

اما ممکن است، هنگام خواندن تأملات، تقریباً فوراً متوجه شوید که با وجود تمام تضاد بین هابز و، در واقع بیکن و دکارت، یک نقطه اشتراک قوی در ابتدا بین بیکن و دکارت وجود دارد. می‌بینید، بیکن واقعاً بحث خود را در مورد چگونگی شناخت ما با کنار گذاشتن همه بت‌ها آغاز می‌کند. یادتان هست؟ بت‌های غار، بت‌های بازار، بت‌های... و غیره.

یعنی، فرضیات و روش‌های نادرست. او نه به روش‌های فلسفی یا علمی گذشته و نه به باورهای فلسفی گذشته اعتماد ندارد. همه آنها در معرض شک و تردید هستند.

خب، این بیکن است، اما دکارت، از این نظر، عملاً همین‌طور است، زیرا اولین تأمل در تأملات دکارت دقیقاً از جانب اوست، صرفاً تلاشی برای شرح این تز، من شک دارم، و ارائه دلایلی برای شک. حال، کاری که آنها انجام می‌دهند، در بستر تاریخی، باید تا الان کاملاً واضح شده باشد. به یاد دارید که در مورد خلأ، معرفت‌شناختی ناشی از فروپاشی روش‌شناسی مدرسی چه گفتیم؟ دوباره ظهور شک‌گرایی را به یاد دارید متوجه هستید؟ و بنابراین، کاری که هم بیکن و هم هابز انجام می‌دهند، توجه جدی به تبعیت شکاکان از روش‌های موجود شناخت و باورهای موجود است.

با توجه جدی. و به عبارتی، با موضع شکاکانه همذات‌پنداری. و با ابداع روشی جدید، از شکاکیت به دوران جدیدی از پژوهش فلسفی گام نهادن.

بنابراین، به یک معنا هر دوی آنها نکته‌ی شکاکانه درباره‌ی علم و فلسفه تا به امروز را می‌پذیرند، متوجه هستید؟ اما گفتن اینکه علم و فلسفه تا به امروز مورد تردید هستند، به این معنی نیست که علم و فلسفه در آینده، اگر بتوانیم روش صحیح را پیدا کنیم، همیشه مورد تردید خواهند بود. و این دقیقاً همان کاری است که آنها سعی در انجام آن دارند. بیکن در حال ارائه‌ی یک روش تجربی بسیار دقیق‌تر از آنچه قبلاً بود استفاده شده بود، بود.

دکارت نوعی تحلیل و روش منطقی ارائه داد که به نظر او در ریاضیات کاربرد داشته است، که ظاهراً این شکاکان در زمان او نسبت به آن شکاک نبودند. حال، سکستوس امپریکوس، شکاک رومی، در واقع اثری علیه ریاضیدانان نوشته بود. دکارت هرگز ماهیت استدلال ریاضی را زیر سوال نمی‌برد.

خب، هرگز آن را زیر سوال نبرید. بله، او این کار را می‌کند، اما این استدلال ریاضی است که به دلیل ماهیت اثبات ریاضی، کمترین شک و تردید و بیشترین اجماع را به خود دیده است. به عبارت دیگر، اگر بتوانید موضوع را به دنباله‌ای از احکام و گزاره‌های منفرد تقسیم کنید و آنها را به ترتیب منطقی سازماندهی کنید، با چیزی که به طور شهودی و بدیهی بدیهی است شروع کنید و با استنتاج قیاسی پیش بروید، می‌بینید، این همان کاری است که ریاضیات انجام می‌دهد.

پس آنچه می‌توانید داشته باشید، دانش واقعاً دقیقی است. حال، در این سطح از روش جدید، تفاوت بزرگ، تفاوت بزرگ بین روش جدید بیکن و روش جدید دکارت این است که در گرایش تجربه‌گرا، که در آن مقدمات، تعمیم‌های تجربی هستند، خب، جایی که مقدمات، تعمیم‌های تجربی هستند، آنچه دارید شواهد است، شاید احتمال، اما قطعیتی وجود ندارد. اما در سنت دکارت، اگر مقدمات بدیهی و شهودی باشند، آنچه دارید، همانطور که او می‌گوید، قطعیت کامل است، فراتر از هرگونه شک.

یقین، تردیدناپذیری، که به معنای غیرقابل تردید بودن است، اولین مقدمات تردیدناپذیر هستند. حال نتیجه این است که اگر با این روش سعی در توجیه نتایج خاص دارید، سعی می‌کنید باور به درست بودن نتایج خاص را توجیه کنید، حداکثر چیزی که در خط تجربی دارید، همانطور که می‌بینید، احتمال خواهد بود، و بنابراین، رویکردی برای توجیه باورها، که در معرفت‌شناسی امروزی به عنوان شواهدگرایی شناخته می‌شود، و ما بیشتر آن را در هفته اول مدرسه در ژانویه در آثار جان لاک خواهیم دید، بسیار خوب شواهدگرایی جان لاک. در واقع، جان لاک می‌گوید که باید باور خود را با شواهد متناسب کنید، می‌بینید.

از سوی دیگر، دکارت، با یقین بی‌چون‌وچرای خود، پایه و اساس رویکردی به توجیه باورها را بنا می‌نهد که امروزه به آن بنیادگرایی می‌گویند، که در آن آنچه بنیادگرایی سخت یا گاهی بنیادگرایی قوی نامیده می‌شود سعی دارد بگوید که بله، ما اصول اولیه‌ی بی‌چون‌وچرا و بنابراین، نتایج بی‌چون‌وچرا یقینی داریم، و بنیادگرایی، ضعیف یا نرم احتمالاً اگر مقدمات کمی نرم‌تر از یقین، چه از نظر منطقی و چه از نظر شهودی یقینی باشند، آن را نرم‌تر می‌کند، باشه؟ بنابراین امروزه در بحث معرفت‌شناسی زیاد می‌شنوید، و اگر در کلاس‌های جی وود یا هر یک از کلاس‌های او باشید، دائماً این را خواهید شنید، زیرا این مورد علاقه‌ی ویژه‌ی اوست: بحث در مورد توجیه باور، بنیادگرایی و شواهدگرایی، و اینجاست که تفاوت ایجاد می‌شود. این تفاوت در تفاوت نقاط شروع برای یک سیستم قیاسی ایجاد می‌شود، چه در استقرار بیکنی، به اصطلاح، و مقدمات تجربی، یا در اصول ریاضی‌مانند دکارت. بسیار خب، به اندازه کافی واضح است؟ و اتفاقاً، آنچه شما در مورد توجیه باورها می‌گویید عموماً در حوزه‌هایی مانند دفاعیات (یا دفاعیات) (صدق می‌کند، زیرا دفاعیات مسیحی صرفاً تلاشی برای ارائه توجیهی برای باور به برخی باورهای مسیحی است، می‌بینید، بنابراین همان استراتژی‌ها در آن دخیل هستند.

در واقع، می‌توان تاریخ دفاعیات مسیحی را با دنبال کردن تاریخ معرفت‌شناسی دنبال کرد، زیرا دفاعیات صرفاً معرفت‌شناسی کاربردی است، حداقل وقتی که با تأمل در مورد روش انجام شود. این صرفاً

معرفت‌شناسی کاربردی است، باشه؟ بسیار خوب، بنابراین تأمل ۱، چیزی را که معمولاً شک‌گرایی روش‌شناختی می‌نامیم، توسعه می‌دهد و در خواندن آن، به چندین دلیلی که دکارت برای آن نوع شک‌گرایی که به دلیل روش اتخاذ می‌کند، ارائه می‌دهد، توجه کنید. به نسبت ادراک حسی توجه کنید

نسبیت ادراک حسی، چیز جدیدی نیست، منظوم این است که ما از زمان پیشاسقراطیان در مورد آن صحبت کرده‌ایم. افلاطون در مورد آن صحبت کرده است. تجربه‌گرا نسبت ادراک حسی را می‌پذیرد، همانطور که می‌بینید، نسبت به شرایط مشاهده، نسبت به ناظر، نسبت به زمان و مکان و غیره.

دوم، او این فرضیه را به کار می‌گیرد که شاید خدا ما را فریب می‌دهد، یا اگر خدا ما را فریب نمی‌دهد، شاید یک روح بدخواه، یک دیو بدخواه ما را فریب می‌دهد، به طوری که آنچه ما فکر می‌کنیم هست، آنچه فکر می‌کنیم می‌بینیم اصلاً اینطور نیست. آیا این ممکن است؟ حداقل این یک احتمال فرضی است. اینکه یک احتمال چقدر واقع‌بینانه باشد، سوال دیگری است، اما اگر چیزی فراتر از هرگونه شک و تردید می‌خواهید، اگر به دنبال آن نوع قطعیت هستید، باید حتی فرضی‌ترین احتمالات را هم کنار بگذارید.

پس مراقب آن باشید. او به هیچ وجه به احتمالات بسنده نخواهد کرد؛ این را در ذهن داشته باشید. بنابراین کاری که او انجام می‌دهد این است که قوانین خاصی را برای آنچه می‌خواهد وضع می‌کند، و نه در تأملات: بلکه در یکی از آثار دیگرش به نام «گفتمان در روش»، چهار قانون اول که او وضع می‌کند این‌ها هستند، اینکه ما فقط آنچه را که آنقدر واضح و آنقدر متمایز است که فراتر از هرگونه شک و تردید باشد، به عنوان شهود می‌پذیریم.

ما تنها آنچه را که چنان واضح و متمایز باشد که فراتر از هرگونه شک باشد، به عنوان بديهی شهودی و حقیقی شهودی خواهیم پذیرفت. عبارت «ایده‌های واضح و متمایز» مشخصه تمام نوشته‌های دکارت است. چنان واضح که هیچ ابهام یا ابهامی باقی نمی‌گذارد.

آنقدر متمایز که می‌دانید دو مفهوم مرتبط را با هم قاطی نمی‌کنید، باشه؟ وضوح و تمایز. حال، برای رسیدن به وضوح و تمایز، او فکر می‌کند که باید هر باوری را به اجزای تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه و تحلیل کنیم. بنابراین، یک مجموعه دانش را به اجزای تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه کنید.

این قانون دوم است. سوم، آنها را دوباره سازماندهی کنید، این رویکرد بازسازی را دوباره اجرا کنید. آنها را به شکل یک نمایش منطقی سازماندهی مجدد کنید.

آنها را به شکل یک نمایش منطقی سازماندهی مجدد کنید. و سپس مرحله چهارم، همانطور که معلم هندسه دبیرستانان به شما گفته است، هر اثبات و هر مرحله در هر اثبات را بارها و بارها بررسی کنید. حالا این قوانینی است که او پیشنهاد می‌دهد.

و همانطور که گفتم، اصل مطلب، مورد اول، یعنی وضوح و تمایز است. حال، یکی از چیزهای گیج‌کننده این است که او تمایل دارد از مترادف‌های متنوعی برای این موضوع دانش شهودی استفاده کند. او از وضوح و تمایز صحبت می‌کند.

این بخشی از آن است. او از اصطلاح شهود و شهودی استفاده می‌کند. و منظور از شهودی، آگاهی مستقیم است.

آگاهی مستقیم از چیزی آنگونه که واقعاً هست. حال، دقت کنید، او نمی‌گوید که ما از اشیاء مادی شناخت شهودی داریم. او نمی‌گوید که ما از وجود خدا شناخت شهودی داریم.

حالا اینها چیزهایی هستند که باید اثبات شوند. چیزی که ما از آن دانش شهودی داریم، ایده‌هایمان است. می‌بینید، ما مستقیماً از ایده‌های خودمان آگاه هستیم.

و او یک آگاهی مستقیم با وضوح و تمایز می‌خواهد. بنابراین، شهودی. حال، وقتی آن دانش شهودی وجود دارد، می‌توان گفت که ما آن ایده‌ها را ذاتاً آموخته‌ایم.

ما توسط طبیعت آموزش داده می‌شویم. توسط نور طبیعی عقل. توسط نور طبیعی عقل.

عبارت جالبی است. بدیهی است که این یک استعاره افلاطونی است. نوری که وقتی از غار بیرون می‌آید، یا نوری که بیرون از غار وجود دارد، نور طبیعی عقل است، اما ریشه آگوستینی دارد.

به جز اینکه، آنچه در آگوستین نور لوگوس الهی بود که موضوع دانش ما را روشن می‌کرد و ذهن را برای دیدن آن روشن می‌کرد، در دکارت صرفاً به نور خود عقل تبدیل شده است. در دکارت هیچ دکترین لوگوسی وجود ندارد، زیرا او مدرسی نیست. او نظریه‌ی صورت‌ها را ندارد تا به او یک دکترین لوگوس بدهد. همانطور که توسط مدرسی‌ها توسعه یافته بود، می‌بینید.

پس آنچه نور لوگوس بود، اکنون فقط نور عقل انسانی است. باشه؟ نور عقل. او بین واقعیت عینی و صورتی تمایز قائل می‌شود.

یعنی وقتی ما یک ایده واضح و متمایز داریم که به طور شهودی در نور طبیعی عقل آشکار است، بسیار خوب، آنچه در ذهن داریم ایده‌ای با واقعیت عینی است. می‌بینید، ابژه، ابژه بی‌واسطه آگاهی، ایده است. ایده، نه واقعیت خارجی.

در یک نظریه بازنمایی دانش، آنچه شما بی‌واسطه از آن آگاه هستید، ایده‌هایتان است. بنابراین او درباره واقعیت عینی ایده به عنوان چیزی متمایز از واقعیت صورتی شیء خارجی که آن را بازنمایی می‌کند، صحبت می‌کند. واقعیت صورتی علت ایده عینی واقعی است.

باشه؟ و این عبارات و این آخرین تمایز، وقتی که به خواندن خط فکری او ادامه می‌دهید، بسیار مهم می‌شوند و متوجه می‌شوید که آنها ظاهر می‌شوند. این مورد، به ویژه مورد آخر، در استدلال او برای وجود خدا در مراقبه ۳ بسیار تأثیرگذار می‌شود. پس اگر مایلید، آنجا را تماشا کنید. ببینیم چه می‌شود.

اوه بله، یک عبارت دیگر که او استفاده می‌کند نباید شما را متعجب کند. بدیهی است. برخی باورها شواهد خاص خود را دارند.

و ذاتی. اما مراقب آن باشید. افلاطون از دانش ذاتی، ایده‌های ذاتی صحبت کرد، اما به معنای کاملاً متفاوتی از ذاتی، درست است؟ برای افلاطون، یک ایده ذاتی ایده‌ای است که از وجود قبلی در ذهن شما وجود دارد.

این به معنای واقعی کلمه ذاتی است. وقتی به دنیا می‌آید، آن را دارید. فقط باید آن را به خاطر بیاورید.

اما برای دکارت، ذاتی به هیچ وجه چنین معنایی ندارد. ذاتی صرفاً به این معنی است که ذاتی ماست. امری طبیعی با منشأ طبیعی است.

منشأ طبیعی دارد. این یک داستان تخیلی نیست که ما ساخته باشیم، بلکه یک ایده خودجوش و طبیعی است که به خودی خود در ذهن می‌جوشد. خوب، من در مورد ایده‌ها صحبت کردم، اما هیچ یک از ایده‌هایی که او در این نوع روایت در ذهن دارد، ایده‌های تجربی نیستند.

هیچ کدام چیزی که او می‌گوید این است که ذهن به نحوی در درون خود نوعی خیزش دارد، در آگاهی پدیدار می‌شود، خود ذهن به طور خودجوش شروع به فکر کردن به این ایده‌ها می‌کند. از این نظر، آنها پیشینی هستند.

بله، پیشینی به معنای مقدم بر، مستقل از، تمام تجربیات است. و این ایده پیشینی معمولاً هم جهانی - همه آن را دارند - و هم ضروری تلقی می‌شود. نوعی ضرورت منطقی در این امر دخیل است.

عکس این حالت، بی‌درنگ یا غیرمستقیم، نوعی تناقض را در پی خواهد داشت. و این مفهوم پیشینی که از دکارت آغاز می‌شود - بله، ریشه در گذشته‌ای دورتر، در افلاطون و غیره دارد - اما به این شکل، از دکارت، آغاز می‌شود و در سراسر این سنت عقل‌گرایی قاره‌ای ادامه می‌یابد. این همان چیزی است که در واقع، عقل‌گرایی را از تجربه‌گرایی متمایز می‌کند.

تجربه‌گرا می‌گوید ما هیچ دانش پیشینی نداریم. عقل‌گرا می‌گوید داریم. دانش پیشینی

خوب، از این نظر، وقتی جفرسون اعلام کرد که ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم، بله، این نوعی دانش پیشینی است. اوه، به نظر می‌رسد جفرسون بیشتر از هر سنت فلسفی دیگری تحت تأثیر رواقیون بوده است، و بنابراین آنچه که او ممکن است در ذهن داشته باشد، حداقل برای افرادی که در فقه رومی و غیره، لارک و غیره، افراد آن سنت هستند. بنابراین وقتی جفرسون این را گفت، احتمالاً از آن به این معنا استفاده می‌کرد، که وقتی چنین ایده‌هایی به ما ارائه می‌شوند، بلافاصله، به طور طبیعی، خود به خود، مقاومت‌ناپذیر می‌شوند. بنابراین وقتی آنها را درک می‌کنیم.

شما دیدگاه رواقی‌ها در مورد حقایق مقاومت‌ناپذیر را به یاد دارید. ما این حقایق را بدیهی و خود-بدیهی می‌دانیم. این هنوز نوعی دانش پیشینی است، هرچند دکارت می‌خواهد از آن فراتر برود، و به نظر می‌رسد که او ذهن را نه فقط به عنوان تشخیص چیزی وقتی که گفته می‌شود، بلکه به عنوان ایده‌هایی که خود به خود می‌گیرند. به ذهن می‌رسند، در نظر نمی‌گیرند.

آنها خود به خود در ذهن شکل می‌گیرند، مثلاً، خوب، مورد حیاتی برای او ایده خدا خواهد بود، اینطور نیست؟ ایده خدا، بله. بسیار خوب، حالا این، چیزی که گاهی اوقات این معیار شهودی نامیده می‌شود، یک معیار شهودی حقیقت، نه تنها برای مقدمات، بلکه برای استنتاج‌های بیشتری که از آن مقدمات می‌گیرید نیز اعمال می‌شود، به طوری که یکی از راه‌هایی که یک ایده به ذهن خطور می‌کند زمانی است که هنگام نتیجه‌گیری، از مقدمات شما خارج می‌شود. به سمت شما می‌پرد.

می‌بینی، سه به علاوه پنج می‌شود، این به ذهنت خطور می‌کند. ای بابا، سقراط فانی هم انسان است. بنابراین، و نتیجه‌ی یک قیاس منطقی به ذهنت خطور می‌کند، به طور شهودی بدیهی می‌شود، می‌بینی. بنابراین او می‌خواهد نتایج در پرتو مقدمات تا حد امکان واضح و متمایز باشند.

بنابراین روش او شامل شهود و استنتاج است. شهود و استنتاج. بسیار خوب، خوب، در پرتو همین نوع تقاضا است که او در ابتدا شکاک است، زیرا وقتی این قوانین را امتحان می‌کند، می‌بیند که اصلاً به او کمکی نمی‌کند.

خب، این نقطه شروع دکارت مورد انتقادهای زیادی قرار گرفته است، خیلی زیاد. وقتی به پراگماتیسم آمریکایی می‌رسیم، می‌بینیم که یکی از بنیان‌گذاران سنت پراگماتیسم، چارلز سندرز پیرس، از شک به عنوان امری کاملاً غیرواقعی صحبت می‌کند. دکارت اصلاً به این چیزها شک نمی‌کند.

نه، این یک ترفند روش‌شناختی است، می‌بینید. اما پس فایده‌ی یک ترفند روش‌شناختی چیست؟ چرا به هر حال به آنچه باور دارید، اگر قابل بررسی دقیق است، باور نکنید؟ خب، تفاوت بین این و شروع دوباره، کاری که آنها در عصر شک‌گرایی و رویکردهای دیگر انجام می‌دهند، چیست؟ یکی از مواردی که مورد انتقاد قرار گرفته این است که دکارت داستان حبس کردن خود در اتاقی با بخاری در یک زمستان را تعریف می‌کند.

ظاهراً او در حال سفر به هلند یا حداقل کشورهای سفلی بود و تصمیم گرفت که باید مدتی را به معنای واقعی کلمه در هوای نامساعد بگذراند. بنابراین در یک اتاق گرم با اجاق گاز، تصمیم گرفت خود را درگیر این کند که ببیند آیا می‌تواند تمام چیزهایی را که به آنها اعتقاد داشت، در این نوع سیستم قیاسی شهودی فرمول‌بندی کند. حالا، می‌توانید تصورش را بکنید؟ اینجا دکارت در اتاق گرم با اجاق گازش است.

هوا سرده. بیا به کم دیگه هیزم روی بخاری بذاریم. حالا، کجا بودیم؟ واقعاً من جسدی دارم؟ اوه، به یه کم هیزم دیگه روی بخاری نیاز داریم.

متوجه تناقض ضمنی شدید؟ به عبارت دیگر، کاری که او در تئوری انجام می‌دهد با کاری که در عمل انجام می‌دهد در تضاد است، می‌بینید؟ خب، این موضوع او را آزار نمی‌داد، زیرا معیاری که او با آن کار می‌کرد، معیار عمل‌گرایانه‌ای نبود، می‌بینید. او نوع متفاوتی از تقاضا را داشت.

می‌بینید، یک تجربه عملی را می‌توان به روش دیگری توضیح داد، همانطور که البته بعداً در مورد جورج برکلی، ایده‌آلیست ذهنی، چنین شد. اما معمولاً، رئالیستی که می‌خواهد استدلال کند که ما آگاهی مستقیمی از واقعیت داریم، روش دکارت را به کلی رد می‌کند. می‌بینید، اگر می‌گویید ما آگاهی مستقیمی از واقعیت‌های خارجی داریم و نه اینکه کاملاً بازنمایی شده باشد، پس به این اثبات‌ها نیازی ندارید، می‌بینید.

اینکه سردت باشه نشون میده که بدن داری. تا حالا دریازده شدی؟ می‌دونی، نمی‌تونم تصور کنم کسی که دریازده شده و هنوز یه هفته دیگه روی دریا مونده، حتی تصور کنه که بدن نداره. می‌دونی، این یکی از چیزهای وحشتناکه.

احساس می‌کنی انگار نصف بدنت از قبل به خارج از کشور رفته است. خب، این نوع انتقادی است که گاهی اوقات از او می‌شود.